

بیان شیخ اشراق در خصوص کیفیت ابصار (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و خلاصه ما ذكره الشيخ المتأله شهاب الدين السهروردي في حكمة الإشراق لإثبات هذا المطلب أن الإبصار ليس بانطباع صورة المرئي في العين على ما هو رأي المعلم الأول و لا بخروج الشعاع من العين إلى المرئي كما هو مذهب الرياضيين فليس الإبصار إلا بمقابلة المستنير.^۱

مرحوم آخوند در اینجا می خواهند مطلب شیخ

اشراق را درباره عالم مثال و یا به تعبیر دیگر مثال

اعظم بیان کنند و عقیده شیخ اشراق را راجع به

کیفیت ابصار بیان کنند. البته این مسئله فقط

اختصاص به ابصار ندارد همان طوری که صحبت شد

مربوط به همه صورت های ذهنی است متنها ابصار

به عنوان جنبه شاخص و بسیار واضح و روشن قضیه

در نظر گرفته شده است که چطور یک صورت

عظیمی می تواند در یک دایره صغیر انطباق پیدا کند.

دلیلی که مرحوم شیخ اشراق بر این مسئله می آورند

همان طوری که قبلاً عرض شد شیخ اشراق قائل بر

این بود که مسئله وجود ذهنی و صوری که نفس آن

صور را در انطباق با خارج ادراک می کنند، نه وعائش

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۰.

در عین هست و نه وعاء و ظرف او در دماغ و نقطه‌ای از نقاط دماغیه هست بلکه وعاء او عبارت از عالم مثال اعظم است و نفس در مقابله با مثال اعظم ادراک این مطلب را می‌کند.

بیانی را که مرحوم آخوند در اینجا مطرح می‌کند یک‌قدری با آنچه که در حکمت الإشراف هست تفاوت دارد البته اگر کسی حکمت الإشراف را ببیند، بهتر و بیشتر به منظور شیخ شهاب وارد می‌شود، ایشان خیلی فشرده بیان کرده‌اند. در حکمت الإشراف تقریباً دو سه صفحه راجع به این قضیه صحبت می‌کنند و خیلی قشنگ هم صحبت می‌کنند گرچه یک موضعی از نظر هست که حالا إن شاء الله این جلسه یا جلسه بعد عرض می‌شود.

بیان شیخ اشراق در خصوص کیفیت ابصار

کلام مرحوم شیخ شهاب بر این پایه است که دو نظر راجع به کیفیت ابصار وجود دارد؛ نظر اول نظر ارسطو است که می‌گوید: صور خارجی در همان جلیدیه و به تعبیر ما در قرنیه انطباع پیدا می‌کنند و نقش می‌بندند. همان‌طوری که اشیاء خارجی در ما نقش می‌بندند و انطباع پیدا می‌کند، صور خارجی هم

در اعضاء و جوارح چشم نقش می‌بندد و این کیفیت ابصار است.

نظر افراد دیگر همان‌طوری که نظر ریاضیون و قائلین به کیفیت شعاع و تصویر اجرام مخروطی و هروی است، آنها قائل هستند که اشیاء خارجی و صور خارجی در قرنیه انطباع پیدا نمی‌کنند بلکه یک نور از چشم خارج می‌شود و به اشیاء خارجی برخورد می‌کند و به این ابصار می‌گویند ولی علی‌کلّ حال اینها از این غافل هستند که نوری که از چشم خارج می‌شود و به اشیاء می‌خورد، خب این تا دوباره به خود چشم برنگردد که ابصار تحقق پیدا نمی‌کند! بحث راجع به کیفیت ابصار در ذهن - حالا یا در عین یا در نفس - است اما صرف خروج نور از چشم به شکل مخروط و برخورد او با اشیاء خارج که موجب ابصار نیست، این دوباره باید برگردد و در برگشت ابصار تحقق پیدا می‌کند. خب این همان رأی اولی‌ها می‌شود و تفاوتی با این قضیه ندارد. معلم اول؛ ارسطو هم همین را می‌گفت. می‌گفت: اشیاء و صور خارجی در قرنیه انطباع پیدا می‌کند، آن

بنده خدا هم که همین را می گفت. مرحوم شیخ اشراق می فرمایند: نه، این است و نه آن است. آنچه را که ایشان اثبات می کنند این است که می فرمایند: نه، اصلاً به مقابله رایی با مرئی ابصار تحقق پیدا می کند یعنی همین قدر که انسان مواجه بشود و چشمش را نبندد و باز نگه دارد و مرأی در مقابل او باشد، این ابصار و صورت بندی و نقش صورت در بصر تحقق پیدا می کند، در انسان تحقق پیدا می کند. اما ایشان می خواهند کیفیت تحقق را به یک نحو دیگری و به این کیفیت بیان کنند.

ایشان می خواهند از این مطلب به این نکته برسند که آنچه را که عوام می پندارند بر اینکه اشیاء خارجی در چشم نقش پیدا می کنند و یا اینکه چشم نوری از خودش خارج می کند و به اشیاء خارجی برخورد می کند، هیچ کدام از این دو را ابصار نمی گویند!

تعریف ابصار

ابصار به معنای دیدن و ابصار به معنای ادراک کردن و ابصار به معنای تشخیص دادن، نه ابصار به معنای آن صورت و شکل و قیافه! ابصار به معنای دیدن که به انسان می گویند: مبصر؛ یعنی بیننده، به

معنای این است که حالتی که برای انسان عارض می‌شود و آن حالت حالتی است که موجب می‌شود بین این وجود و وجود قبل از ابصار تفاوتی باشد، آن حالت به نقش و نقشه نیست بلکه آن حالت به جنبه درّاکی و حالت وجدانی است که شخص مبصر این حالت را نسبت به مسائل در خود می‌بیند و این نه ماده است بلکه به واسطهٔ مقابلهٔ رائی یعنی انسان با مرئی - آنچه را که دیده است - این حالت در وجود او پیدا می‌شود.

دلیل بر این مسئله هم این است که ایشان می‌فرمایند: همان‌طوری که در آینه هم همین‌طور است؛ آنچه را که انسان در مرآت می‌بیند، آن صورت در مرآت نیست و مرآتی را که انسان می‌بیند یعنی صورت خود را که در مرآت می‌بیند، اگر قرار باشد که همان منتقل به چشم بشود، انطباع کبیر بر صغیر است که گفتیم: محال است و همین‌طور آن صورتی که در خود مرآت نقش می‌بندد در مرآت نیست زیرا اگر صورت در مرآت باشد، وقتی که از زوایای مختلف به مرآت نگاه کنید، باید یک واقعیت بیشتر

نبینید درحالی که شما واقعیت‌های متفاوت‌ای را برای آن صورت در اینجا مشاهده می‌کنید درحالی که یک واقعیت بیشتر نیست. یک صورتی است که این صورت هم در مرآت و آینه نقش بسته است و دیگر از این زاویه این قسم را دیدن و از آن زاویه آن قسم را دیدن ندارد! چرا ما اقسام صور مختلف در مرآت را مختلف می‌بینیم؟! به خاطر اینکه صورت در مرآت نقش نبسته است و ما در مقابله با مرآت یک برداشت داریم که نحوه تغییر مقابله ما، نحوه اختلاف برداشت است. از این زاویه قرار بگیری صورتی را که در مرآت هست به این نحو می‌بینید و از آن زاویه قرار بگیری صورت را به نحو دیگری می‌بینید. پس برگشت مسئله به مقابله ما با مرآت است نه اینکه صورت در مرآت باشد، این کلام کلام ایشان است. البته حالا ما قبل از اینکه به آن کلام بعدی ایشان برسیم همین جا یک اصلاحی در مسئله به عمل می‌آوریم و بعداً وارد مطلب مرحوم شیخ اشراق می‌شویم.

ببینید اینکه مرحوم شیخ اشراق به دنبال آن هستند و می‌فرمایند: صورت عبارت از یک انطباع شیء در

شیء نیست. خیال می‌کنم در اینجا یک خلطی محقق شده است که اگر تفکیک بین این دو مسئله را بدهیم، هم قول به ابصار به معنای امروزی خودش جایگاه خودش را پیدا می‌کند و هم کلام و نظریهٔ مرحوم شیخ اشراق در آنجا تثبیت می‌شود همان‌طوری که مرحوم آخوند هم نظریهٔ مرحوم شیخ اشراق را قبول دارند منتها یکی دو اشکالی نسبت به مسئله می‌کند که شاید مربوط به درس جلسهٔ بعد بشود.

اشکال مرحوم آخوند بر نظریه شیخ اشراق

آن اشکال این است که اگر مقصود از مسئلهٔ ابصار جنبهٔ مادی اوست یعنی شما برای ادراک ذهن و ادراک نفس احتیاج به هیچ چیزی ندارید و فقط به مقابلهٔ نفس با مرئی احتیاج دارید. چگونه ابصار محقق می‌شود؟! دوتا لیوان هم در مقابل همدیگر بگذارید، تقابل انجام شده است. خب چرا نقش این لیوان در این شیشه قرار نمی‌گیرد و چرا او در این قرار نمی‌گیرد؟ به خاطر اینکه هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند! یک کتاب را درقبال کتاب دیگر بگذارید، هیچ ابصار محقق می‌شود؟ نه. تقابلی که بین رائی و مرئی هست چه نقشی در مسئلهٔ دیدن ایفا

می‌کنند؟ اگر قرار بر این باشد که هیچ مسئله خارجی محقق نشود خب من دیگر چرا چشمم را باز کنم؟ چشمم را ببندم، خب مقابل مرئی هستم دیگر! وقتی من مقابل با مرئی هستم چه چشمم را باز کنم و چه ببندم، چشم را ببندم و توقع هم داشته باشم که از عالم خارج از خودم اطلاع پیدا کنم! پس این نیست. مقصود این است که باید از نقطه نظر مادی یک مطلبی انجام بگیرد و بعداً از نقطه نظر مادی مطلب دیگری انجام بگیرد که حالا اسم او را ابصار می‌گذارند یا چیز دیگری می‌گذارند. علی‌کلّ حال نمی‌توانیم نقش ماده و تقابل مادی را در این مسئله و پیدایش این قضیه ندیده بگیریم! صرف مقابله شدن رائی با مرئی چیزی را علاج نمی‌کند و چیزی را حل نمی‌کند بلکه باید یک مطلب خارجی انجام بگیرد! شما در مقابل یک صوتی قرار بگیرید و بعد دستتان را داخل گوش کنید چیزی متوجه نشوید، خب این فایده ندارد. شما در مقابل یک مرئی قرار بگیرید و چشمتان را ببندید، نتیجه‌ای ندارد. فرض کنید که یک غذایی را بخورید منتها قبل از اینکه آن غذا را بخورید یک ماده‌ای را بخورید که حسّ لامسه زبان

را از کار بیندازد، دیگر نمی‌توانید چیزی را بچشید و فایده‌ای ندارد.

تبیین علت‌های مادی مؤثر در فرآیند ابصار

بنابراین ما نمی‌توانیم انکار کنیم که یک واقعیت خارجی و ملموس و مادی در خارج دارد انجام می‌گیرد و چه اشکال دارد که ما قول خارجی‌ها را بپذیریم؟! یا چه اشکال دارد قول افرادی که شعاع از چشمشان خارج بشود [را بپذیریم] بنابراین که کدام یک مورد قبول است؟! اینکه ما بگوییم: اشیاء خارج در قرنیه چشم منطبع نمی‌شوند، چه دلیلی بر آن داریم؟! چرا نمی‌شوند؟! چه کسی گفته نمی‌شوند؟! پس این همه دم و دستگاهی که برای چشم، جلیله، قرنیه، عنبیه، شبکیه، عصب و این عضلات چیست؟! شش تا عضله‌ای که حرکات گردشی چشم را با همدیگر تنظیم می‌کنند چیست؟! همه اینها به خاطر این است که یک مسئله ماده باید در اینجا انجام بگیرد. خب فرقی در اینجا نمی‌کند. بالأخره شکی در اشراف و قدرت نفس بر انجام این مسئله نیست اما نه اینکه ما در اینجا این مطلب مادی را ندیده بگیریم. ماده در اینجا عبارت از ورود

شعاعی است که آن شعاع وارد در قرنیه می‌شود و قرنیه این شعاع و اشعه‌هایی که از خارج آمده است را به یک سیستم عصبی مدور که عبارت از شبکیه است منتقل می‌کند. شبکیه دو سلول دارد؛ یک سلول مخروطی دارد و یک سلول استوانه‌ای. سلول‌های مخروطی‌اش برای موقعی است که این تصاویر را در روز می‌گیرند، به‌خاطر اینکه نور زیاد است. دیده‌اید وقتی که نور زیاد باشد قرنیه خودش را می‌بندد؟! خوب نمی‌خواهد شبکیه و عصب اذیت بشود، خودش را می‌بندد که نور کم وارد بشود. ولی بستن شبکیه از میزان و وسعت صورت کم نمی‌کند بلکه همان صورت در یک قطر دو میل و سه میل وارد می‌شود. اما وقتی که شما در تاریکی بروید یک‌دفعه چشمتان [بزرگ] می‌شود و آن قرنیه بزرگ می‌شود و به پنج میل می‌رسد حالا به سه یا چهار میل هم می‌رسد. چرا؟ چون نور کم است و احتیاج دارد بیشتر [باز] کند. سلول دوم استوانه‌ای است و سطح بیشتری دارد و مربوط به شب است. الآن سلول‌های استوانه‌ای ما در شبکیه کار می‌کنند و سلول‌های مخروطی خوابیده‌اند که عملیاتشان را فردا صبح

شروع کنند و صبح که می شود سلول های استوانه ای می خوابند. قدرت خدا عجیب است که همین سلول استوانه ای در روز کار نمی کند، نور به آن می خورد ولی کار نمی کند و نمی گیرد بلکه آن سلول مخروطی شروع به فعالیت کردن می کند و این نور را می گیرد و به آن اعصاب می دهد. اینها اشیائی است که در خارج انجام می گیرد و نمی توانیم این را انکار کنیم. و بعد از اینکه این مسئله انجام گرفت آن وقت باید سراغ امر دیگری برویم. آیا مطلب به اینجا ختم می شود یا نه، بعد از این مسائل مهم تری هست؟! حالا که این مسئله مادی انجام گرفته است تازه اول پرونده است و این ذهن این صورت مادی را تبدیل به یک معنای مجرد از سنخ خودش می کند. چون می خواهد در نفس نقش ببندد باید مجرد بشود تا بتواند نقش ببندد. آن صورتی را که ادراک می کنیم مجرد است و آن به خاطر لا براتوار است، لا براتوار این ماده را به مجرد برمی گرداند و آن را مجرد می کند و در مخزن ذخیره می کند، اسم این را ابصار و ادراک و شعور می گذاریم. و لذا اگر یک صورتی در چشم

ما بیاید و به مغز ما برود ولیکن اصلاً متوجه نباشیم،
این ابصار نیست!

نمونه‌ای از صحت نظریه شیخ اشراق در مسئله ابصار

دیده‌اید گاهی اوقات که دارید به یک امری توجه
می‌کنید و هم‌چنین وقتی که بر یک امری تمرکز
می‌کنید ناخودآگاه اصلاً اشیائی را که جلوی شما
انجام می‌شود را نمی‌بینید؟! می‌گویید: حواس
کجاست دارم با تو حرف می‌زنم؟! این ذهنش یک
جای دیگر است! شما را نگاه می‌کند ولی حواسش
در خانه است؛ با زنش دعوا کرده است و امروز دنبال
وسایل می‌گردد! قرض و قوله دارد و دنبال آن است،
با شما حرف می‌زند ولی حواسش نیست. می‌گویید:
آی کجایی؟! یا می‌خواهد دختر شوهر بدهد فرض
کنید که دارد دنبال مسائل و این چیزهایش می‌گردد.
این به خاطر چیست؟! چون این مسئله و این ذهن در
آنجا قدرت گیرندگی ندارد و همین‌طوری است،
ذهن جای دیگر است. انگار مثل عدم می‌ماند، عدم
عدم! تمام حرف‌ها را می‌شنود و آخر می‌گوید که آقا
چه گفتید؟! بعضی وقت‌ها دیده شده است.

آن موقع و آن زمان که مطول می‌خواندیم، یکی

از همین دوستان ما می‌آمد و در درس شرکت می‌کرد، هفت هشت نفر بودیم. این ظاهراً از این گرفتاری‌ها زیاد داشت، هم اشکال می‌کرد و هم گرفتاری زیاد داشت! گاهی اوقات یک دفعه اشکال می‌کرد و معلوم می‌شد که اصلاً در درس نبوده است! ما هم می‌خندیدیم. معلم و استادی داشتیم که خدا حفظش کند، یک عبارت ترکی می‌خواند و می‌گفت که ترک‌ها می‌گویند: ای کاش آن ملاقه‌ای و آن گوشت کوبی که با آن آبگوشت درست می‌کنند در مغز من می‌خورد و یک هم‌چنین چیزی را نمی‌شنیدم!! یعنی تصور می‌کرد خب بنده خدا یک ربع دارد حرف می‌زند ولی این کجاست؟! برای او خیلی زور داشت. یک دفعه هم یک اشکال می‌کرد! ما به او می‌گفتیم که خب بابا تو که حواست پرت است مگر مجبوری اشکال کنی؟! فقط مثل دیشب کله را تکان بده، کله را تکان بده و کاری نداشته باش ما بعداً به تو می‌گوییم که قضیه از چه قرار است!! خب وقتی که حواس یک جای دیگر باشد انگار اصلاً درس نیامده است و آخر می‌گوید که اصلاً

انگار نه‌انگار، مسئله انجام نشده است. در حالی که این مسئله مادی انجام شده و بالأخره این سلول رفته و کار خودش را کرده است ولی چون ذهن جای دیگر است، لا‌بر‌اتوار آن عمل نکرده و این ماده را تبدیل به مجرد نکرده و فقط در همین مرتبه ماده مانده است! اینجا است که بنا بر عقیده شیخ اشراق ابصار انجام نمی‌گیرد، این درست است و این یک چیزی شد. چه موقعی ابصار انجام می‌گیرد؟ در آنجایی که شعور و ادراک باشد، نه صرفاً یک مسئله فیزیکی در خارج انجام گرفته باشد. آن یک ماده است و جریان ماده و فعل و انفعالات مادی است که در خارج انجام می‌گیرد. این مسئله است. بنابراین این یک نکته است که ما برای حقیقت ابصار چاره‌ای جز این فعل و انفعالات خارجی و مادی نداریم و این نیست که فقط ابصار به صرف یک مقابله با یک امر دیگر باشد، این یک مطلب بود.

تحقق ابصار به صرف مقابله رایی با امر دیگر در نظریه شیخ اشراق

مطلب دیگر اینکه مرحوم شیخ اشراق ابصار را صرفاً یک مقابله می‌دانند یعنی یک رایی در مقابله با یک امر دیگر قرار می‌گیرد و ابصار در اینجا محقق

می‌شود. خب باید از شیخ اشراق سؤال کرد که این
مقابلہ چطور حاصل می‌شود؟! خب این کیف هم در
مقابل این کیف قرار گرفته است، چرا در آنجا ابصار
نیست؟! به صرف مقابلہ یک شیء با امر دیگر تا قبل
از اینکه مطلبی انجام بشود که ابصار نمی‌گویند.

تلمیذ: رائی ...

اشکالی دیگر بر نظریہ شیخ اشراق در مسئلہ ابصار

استاد: بنابراین همین که شما می‌گویید: رائی
یعنی چه؟! همین که می‌گویید: مرئی یعنی چه؟! بنده
هم همین را می‌گویم. می‌گویم: همین که شما اسم
رائی و مرئی می‌گذارید، باید علت را در این جستجو
کنیم نه در تقابل. این دوتا باهم تقابل دارند. اینکه
می‌گویید: رائی خب رائی خودش چشمش را ببندد،
رائی به معنای این است که حقیقتی در این تقابل
حاصل شده است و تشبیهی که شما به مرآت می‌کنید
و از زوایای مختلف می‌گویید، مطلب را عوض
نمی‌کند و باز همان است. چرا؟ چون وقتی که یک
صورت منظره به مرآت می‌خورد فرض کنید که
صورت یک منظرہ خارجی در یک آینه می‌افتد،
وقتی که دقیقاً مقابل با انعکاس آن صورت در مرآت

باشیم، صورت را همان طور می بینیم که بر او تابیده است و در این آینه نقش پیدا کرده است اما اگر جهت رؤیت ما با جهت رؤیت انعکاس آن صورت در مرآت تفاوت پیدا کند، ما هم در مقابله با مرآت به همان کیفیتی هستیم که نور الآن در اینجا می تابد. چون وقتی که یک صورت می آید و به یک مرآت اصابت می کند، یک محدوده و شعاع زیادی از مرآت را به خود اختصاص می دهد و بسته به نحوه انعکاس نور در مرآت، این رایی در مقابله با او آن مقدار ادراک را می کند و این دلیل بر این نیست که صورت در مرآت نیست! می گویند: اگر صورت در مرآت باشد نباید فرق کند. اگر منظور شما در مرآت، عمق شیشه است یعنی صورت داخل آن شیشه سه میل می رود خب نه، کسی این حرف را نزده است. صورت که در مرآت هست یعنی نوری و شعاعی از تابش این نور بر این صورت، وقتی که آن نور برمی گردد و به مرآت رجوع می کند و به مرآت می خورد، یک حقیقت و تغییری در همان سطح مرآت پیدا می شود، چطور اینکه اگر صورت نبود شما مرآت را سفید و نورانی می دیدید. الآن مرآت را

دارای اشکال می‌بیند و این همان سابق است و تفاوت نمی‌کند متنها فرقی این است که قبل از این صورت، نور مستقیماً به این مرآت می‌خورد و مرآت بی‌رنگ بود و الآن نور برگشت خورده به مرآت می‌خورد و اشکال مختلف را می‌بینید. پس از این نظر هم این اشکال بر مرحوم شیخ شهاب وارد می‌شود.

تلمیذ: پس اگر ادراک ذهن و نفس نسبت به امور مادی مثلاً درد، الم، داغی، سرد، برودت و امثال اینها به معنای تجرد برگردد شیء مجرد که برودت ندارد! شیء مجرد که ماهیت ندارد! ما شیء مادی را در خارج ادراک می‌کنیم و بعد می‌فرمایید که در ذهن یک جنبه مجرد هست پس نفس آن شیء مجرد را ادراک می‌کند، نه یک شیء خارجی مادی را.

استاد: شیء خارجی و مادی را که ادراک می‌کند به واسطه آن تجرد، او را منطبق بر خارج می‌کند. بحث ما یکی راجع به اصل مقدمه برای ادراک است و مسئله دوم همان‌طوری که گفتم چه بنا بر این که قائل به مثال متصل باشیم یا قائل به مثال منفصل یا مثال اعظم باشیم، در هر دو مسئله نفس آن شیئی را که ادراک کرده است منطبق علیه خارجی قرار می‌دهد لذا می‌گوید: آن این است. چطور وقتی که شما یک واقعه‌ای را شب در خواب ببینید، اصلاً واقعه‌ای را که فردا می‌خواهد اتفاق بیفتد ببینید، خوب هنوز که فردا اتفاق نیفتاده و امر مادی هم که در

خارج انجام نشده است اما وقتی که فردا شما شخصی را که دیشب در خواب دیدید یک دفعه در خیابان می بینید، می گوئید: من دیشب تو را در خواب دیدم. اینکه می گوئید: من دیشب تو را در خواب دیدم، خب قیافه را که در خواب ندیده است! شما دیشب صورت او را دیده اید در حالی که هنوز این شخص را ندیده اید. اینکه شما می گوئید: من تو را دیدم می تواند به شما اعتراض کند و بگوید: شما اصلاً تابه حال چه موقع مرا دیدید که بخواهید مرا در خواب ببینید؟! چرا شما می گوئید که من تو را دیدم؟ چون این و آن یکی است! این ادراکی را که شما از این دارید همان ادراکی است که ادراک مثال اعظم است یعنی این صورتی را که الآن دارید در خیابان می بینید، این صورت با آن صورتی که شما در خواب دیدید وحدت دارد والا اگر این با آن دوتا بود، شما می گفتید که من دیشب عکس و مانند و مثل تو را در خواب دیدم. خب می گوئید: دیشب مثل مرا دیدید و حالا دارید مرا می بینید، چه ارتباطی بین من و مثل من است؟ انسان نظایر این قضیه را هم خیلی می بیند که حکم به وحدت می کند و این حکم به وحدت

کردن نه ناشی از اعتبار معتبر است بلکه ناشی از یک واقعیت است! بچه هم باشد همین کار را انجام می دهد، بچه که فلسفه هم نخوانده است می گوید که مادر من دیشب [در خواب] دیدم که فلان چیز را پنهان کردی مثلاً نخودچی را در کمد پنهان کردی! من الآن رفتم و دیدم که نخودچی داخل کمد هست. به آنجا می رود و می گوید که این همان نخودچی بود که من دیشب در خواب دیدم که پنهانش کردی. اینکه الآن می گوید: نخودچی یا آب نبات را پنهان کردی، مادرش می گوید که تو آن را در خواب دیدی، تو که این را ندیده بودی، تو در خواب دیده بودی که من یک آب نبات را پنهان کردم و این الآن آب نبات مادی است و بین او و بین این تفاوت است. درحالی که او می گوید: این همان است. اینکه می گوید: همان است، حکم به وحدت می کند و بعد می گوید که همان است. حکم وحدت از کجا نشئت می گیرد؟ آیا صرف اعتبار معتبر است یا نه واقعیت است؟ خب این واقعیت است. چرا واقعیت است؟ چون گرچه صورت مادی آن در خارج هست ولی

اصل و حقیقت آن صوری که «حقیقه‌ الشیء

بِصورتِه لا بِمادّته» آن صورتش همانی است که او

دیده و اصلاً یکی است و وقتی یکی باشد، آن

صورت را منطبق بر این ماده می‌کند. در مقام ابصار

مسائل دیگر مانند: سوزش، خنکی، گرمی، ذائقه و

امثال ذلک، تمام اینها یک صورتهایی دارند که

عبارت از همان حالت و تغییری است که در آن

موضع پیدا می‌شود. الآن یک آب جوش روی پای

من بریزد، اینجا احساس سوزش می‌کند و این

احساس سوزشی که الآن در اینجا پیدا شده است

به خاطر تغییر و تحولات مادی و عصبی است که به

مغز منتقل شده است و نفس یک سوزش معنوی از

این در ذهن خودش به وجود می‌آورد و آن سوزش

را بر این نقطه که الآن انجام گرفته است منطبق

می‌کند والا نفسِ سوزش چیزی نیست که به مغز

منتقل بشود! سوزش چیست؟! وقتی که منتقل بشود

مغز شما می‌سوزد؟! این طور که نیست، پایتان

می‌سوزد مغز که نمی‌سوزد! اینکه الآن شما احساس

می‌کنید که این نقطه از پا می‌سوزد بدون اینکه این

اعصاب، این حالت را به مغز منتقل کرده باشند که

شما این مسئله را نمی‌فهمید! بدون اینکه نفس اشراف بر این مطلب داشته باشد که نمی‌فهمید! دیده شده افرادی که ذهنشان در جای دیگر است، سرشان به یک جا خورده و خون آمده است و نفهمیدند، اصلاً نفهمیدند! یک دفعه دیدند که قرمز است. اتفاق افتاده است مادری که بچه‌اش در خطر افتاده و برای رساندن بچه‌اش به بیمارستان و دکتر به مصائبی مبتلا شده است اصلاً نفهمیده و بعد دیده است که جایی از دستش درد می‌کند و کله‌اش شکسته و پایش چه شده است! در موقع گرفتن و بردن بچه به هزارتا این طرف و آن طرف خورده و اصلاً نفهمیده است. چرا؟ چون ذهن جای دیگر است. این مسئله را عصب منتقل کرده ولی چون نفس اشراف بر این مسئله نداشته اصلاً نفهمیده است و بعد یک دفعه که از خطر بیرون می‌آید و حال‌وهوا تغییر می‌کند، می‌گوید که آخ اینجای بدنم درد گرفت! آخ آنجای من درد گرفت و این طور شد! درست مثل اینکه فرض کنید

[وقتی] حواس را در یک جا می‌گذارد، برای او

از سایر مسائل و اوضاع غفلت پیدا می‌شود. پس معلوم می‌شود که این صورت سوزش و این صورت برودت - مثلاً شما یخ روی پایتان می‌گذارید - و این حالت برودت، مجرده است و سوزش هم مجرد است و هَلَمْ ذَلِك. ابصار را هم به عنوان نمونه [بیان کردیم].

تجرد نفس حیوانات!

تلمیذ: این مسئله ممکن است در حیوانات هم باشد؟ آیا تجرد در حیوانات هم هست؟!!

استاد: بله، آنها هم همین طور هستند و نفسشان مجرد است.

تلمیذ: آنها هم چیز مثالی دارند؟

استاد: بله، آنها هم مثل ما هستند فرق نمی‌کند. متنها از نقطه نظر قوت دراکه، قوت دراکه آنها ضعیف‌تر از ماست. اگر این طور باشد که این همه روایت نداشتیم که اینها هم در روز قیامت محشور می‌شوند. ﴿وَإِذَا آلُ وَحُوشٌ حُشِرَتْ ۚ﴾^۱، ﴿وَإِذَا آلَ مَوْءَدَةٌ سُيِّلَتْ ۚ﴾^۲ از آنها سؤال می‌شود.

تلمیذ: سؤال ایشان را نشنیدم.

^۱. سوره تکویر (۸۱) آیه ۵. معادشناسی، ج ۴، ص ۲۹۳:

«و در آن وقتی که حیوانات درنده و وحشی محشور شوند.»

^۲. سوره تکویر (۸۱) آیه ۸. معادشناسی، ج ۴، ص ۲۹۳:

«و در آن وقتی که از دختران زنده به گور شده معصوم پرسیده شود که به چه گناهی کشته شده‌اند.»

استاد: ایشان می‌فرمایند که راجع به حیوانات هم مسئله همین‌طور است و آنها هم نفس مجرده دارند؟ عرض کردم که بله، آنها هم همین‌طور هستند منتها فقط تمایز بین آنها نحوه تکاملی ماست که با آنها تفاوت می‌کند. آن قوه درّاکه که ادراک کلیات است در ما هست و در آنها نیست اما از نظر نفس مجرده و به همان میزان فکر و فهم و میزان تمیزشان مسئول هستند. حتی داریم: «اگر خروسی یک دانه‌ای را از دهان یک مرغی به زور دریاورد، در روز قیامت چقدر او را معطل می‌کنند و حساب و کتابش با خداست.» اما نفس آنها هم نفس مجرد و نفس حیوانی است.

ادراک، نتیجه تبدیل صورت ذهنی به صورت مجرده

این برای این مسئله است که طبق نظر همان‌طوری که کلام مرحوم شیخ اشراق است، می‌توانیم از این به بعد با مرحوم شیخ اشراق موافقت داشته باشیم یعنی وقتی که این صورت در مغز می‌رود و در قوای دماغیه مغز قرار می‌گیرد، از آنجا به بعد نفس می‌آید و آن صورت را مجرد می‌کند که در آنجا حالت ادراک حاصل می‌شود. اینجا را ادراک

و شعور می گویند. در آن محدوده‌ای که صورت در چشم رفته است هنوز ادراکی نیست! در اینجایی که الآن این قسمت از پا سوخته است هنوز ادراکی نیست! این سوختگی است و کار خودش را هم انجام می‌دهد؛ تاول می‌زند و از بین می‌رود و مسائل مربوط به خودش را طی می‌کند. یا اینکه اگر یک قسمت از پا یخ بزند و انسان آن را در حالت سردی بگذارد، آن حالت کمرخت شدن و مسائل و اینها، راه و روشی است که خودش انجام می‌دهد. آن حالت ادراک در وقتی است که آن صورت تبدیل به صورت مجرده شده است! حالا مبصر و مدرک می‌شود و الآن می‌شود گفت که **هذا مدرک و هذا مبصر!** و این صورت در وجود ذهنی او قرار گرفته است.

خب از اینجا به بعد نظریات مختلف است؛ مرحوم آخوند یک نظری دارند که جلسه بعد آن نظریه را عرض می‌کنیم و مرحوم شیخ اشراق یک نظریه‌ای دارند که البته می‌شود هر دو نظریه را باهم جمع کرد و او این است که تمام این صور یک ظرف دارد و ظرفش عبارت از عالم مثال است. یک عالم عقل داریم که این مافوق عالم مثال است و عالمی

است که ادراک کلیات و جواهر کلیه در آن عالم می‌شود و عالمی است که اگر خدا توفیق بدهد و انسان به آنجا برسد در آن عالم مسائل غیر قابل صورت را ادراک خواهد کرد، اسماء کلیه و صفات کلیه پروردگار را ادراک خواهد کرد، کیفیت حقیقت نزول فیض و جود، فیض رزق، فیض رحمت و لطف را مشاهده خواهد کرد.

انواع رزق

حالا وقتی در اینجا می‌آید تقسیم می‌شود تعین پیدا می‌کند و صورت‌بندی می‌شود؛ رزق در اینجا به صورت نان نانوائی درمی‌آید به صورت سبزی درمی‌آید به صورت خربزه و هندوانه درمی‌آید یا به صورت این علوم درمی‌آید - اینها همه رزق است ها! - یا به صورت سایر مسائل مادی و اینها درمی‌آید؛ همه اینها ارزاق است! یک رزق‌هایی هم داریم که رزق‌های معنوی است؛ شما دو رکعت نماز می‌خوانید در حالت نماز حالت انبساط برای شما پیدا می‌شود این هم رزق است! بزرگان می‌فرمودند که کسی که بین الطوعین خواب باشد رزق آن روز از او قطع می‌شود! مقصود همان رزق معنوی است والا

نان و آبگوشت که به او می‌رسد، شاید به او برسد، شاید دزدی هم بخواهد بکند اما آن رزق معنوی که تلقی صفات و اسماء و آثار پروردگار هست آن را در بین الطوعین خدا پخش می‌کند لذا بین الطوعین باید انسان بیدار باشد تا بتواند نفسش رزق آن روز را بگیرد. حالا انسان وقتی که رشد می‌کند بالا می‌آید این حقیقت رزق را که چطوری از آن عالم پایین می‌آید و بعد تقسیم می‌شود، این حالت کلی را ادراک می‌کند. این حالت کلی چه صورت دارد؟! اصلاً صورت ندارد! همین حالت رحمت کلیه پروردگار را ادراک می‌کند که شامل همه خواهد شد و می‌آید در اینجا به صور جزئیة برای هر کسی تقسیم می‌شود. این رحمت چه صورتی دارد؟! سفید است قرمز است سیاه است بنفش است؟! صورت ندارد.

تعریف عالم عقل کلی

حالت علم را که دریای عجیب و بی‌نهایتی است! این مسئله علم مسئله عجیبی است که چطور این علم کلی پروردگار و **هو العليم** که وقتی پایین می‌آید و در این تعینات و موجودات مقیده بر حسب سعه

وجودی خودشان مقداری از آن علم را قرار می‌دهد
این علم چه نحوه است و این حقیقت چگونه تنازل
پیدا می‌کند؟! این صورت ندارد. اینها مربوط به عالم
عقل است، **رَزَقْنَا اللّٰهَ وِ اِيَّاهُمْ اِنْ شَاءَ اللّٰهَ جَمِيعاً** که
به اینجا بخواهیم برسیم والاّ عالم مثال اعظم و اصغر
و اینها چیزهای پیش پا افتاده‌ای است. رسیدن به اینجا
و ادراک اسماء و صفات کلیه پروردگار عبارت از
همان سیر عرضی **بِاللّٰهِ وِ فِی اللّٰهِ** است که سیر در
اسماء و صفات کلی است که سفر سوم است. این
حرکت و این عالم اسمش عالم عقل کلی است. این
عالم هم همان طوری که ما در آن هستیم عالم ماده و
مادیات است. شیخ اشراق می‌فرمایند که بین این
عالم و آن عالم یک واسطه‌ای وجود دارد که در آن
واسطه صور است؛ عالم صور و عالم نقش که واسطه
بین عالم ماده و آن عالم را ایجاد می‌کند؛ یعنی وقتی
که آن حقیقت کلیه رزق، حیات، علم، قدرت و سایر
آن اسماء و صفات کلیه می‌خواهد پایین بیاید و به
این عالم ماده برسد باید از یک تونلی عبور کند که
اسم آن تونل عالم مثال اعظم است که عبور از آن

تونل عبارت از عالمی است که صور حقیقی و نفس حقیقی اشیاء در آن عالم موجود است؛ صورت مادی و جنبه مادی در این عالم است اما عقل اصل و حقیقتش در آن عالم موجود است بر خلاف آنچه ما فکر می‌کنیم؛ ما خیال می‌کنیم اصل و حقیقت اشیاء همین ماده‌ای است که می‌بینیم و اگر در خواب به عالم مثال منتقل بشویم صورتی از این را در خواب می‌بینیم ولی قضیه برعکس است و اصل آن است که ما در خواب می‌بینیم و این ظلّ و سایه‌ای از آن عالم مثال اعظم است که در اینجا دارد حرکت می‌کند، اگر او حرکت بکند زید هم دارد در اینجا حرکت می‌کند، اگر او غذا بخورد زید هم در اینجا غذا می‌خورد، اگر او بخوابد زید می‌خوابد، اگر او نکاح کند زید در اینجا نکاح می‌کند - به به بیا و بین آنجا چه خبر است! دیگر در آنجا نه تزاحمی هست و نه ضیق و نه چیز دیگر! خدا قسمت کند - اگر او سواد یاد بگیرد اینجا هم دارد سواد یاد می‌گیرد، اگر او بزرگ بشود اینجا هم بزرگ می‌شود و... تمام آنچه را که در این عالم ماده دارد انجام می‌شود همه موبه‌مو معلولات برای تغییر و تحولاتی است که در آن عالم

مثال اعظم دارد انجام می‌شود. حالا کسی چشمش باز می‌شود و در همین جایی که نشسته است دارد تمام آن تغییر و تحولات را می‌بیند و همه آنها را منطبق می‌کند بر همان چه که در خارج هست. خوب بعدش را هم می‌بیند، فردایش را هم می‌بیند، اینکه فردایش را می‌بیند عکسش را نمی‌بیند بلکه خودش را دارد می‌بیند منتها ماده‌اش فردا می‌آید، ظرفش فردا می‌آید. پس فردا را هم دارد می‌بیند و هیچ هم انجام نمی‌شود؛ عیناً این واقعیت و صحنه را می‌بیند و به نحوی این عینیت و وحدت دارد که یکی است نه اینکه مانند وحدت است یعنی واقعیتی را که الآن در این جلسه وجود دارد و ما آن واقعیت را نمی‌توانیم انکار بکنیم. افرادی که در این جلسه هستند وجود اینها و صورت اینها همان طوری که قابل انکار نیست و به همین برداشتی که الآن ما این برداشت را داریم وجدان می‌کنیم [آنها نیز همین طور مسائل آنجا را وجدان می‌کنند]. اگر الآن از شما بپرسند که برداشت شما از اینجا چه بود و چه احساسی داشتید؟ می‌گویید که ما در کنار دوستان

نشسته بودیم. می گویند که آیا شما این را در ذهنتان
اعتبار می کنید؟! می گوید که آقا اعتبار و این
حرف ها چیست؟! بروید دعا بخوانید! اعتبار
چیست؟! این را من احساس می کنم که الآن در کنار
دوستان نشسته ام این حالت وجدان که این عبارت از
علم حضوری است که این بعد از عدم حصولی پیدا
می شود، این حالت وجدان در خودیابی و در خود
یافتن و احساس این واقعیت را کردن همان طوری که
ما در این صحنه هستیم و در این اطاق هستیم و این
احساس را داریم همین طور به عین این قضیه برای
کسی که یک سال دیگر را هم دارد می بیند دارد انجام
می شود. یک سال جلو آمد و در آن صحنه قرار
گرفت به طوری که بعد از یک سال وارد آن صحنه
می شود و وارد آن مجلس می شود و هیچ احساس
دوئیت نمی کند. [می گوید که] نظیرش را من پارسال
دیدم. نه، همین است و همین بود؛ یعنی بین این
احساس و بین احساس سال گذشته که این واقعیت
را ادراک کرد هیچ فرقی نمی بیند و اصلاً یکی بود و
یکی می بیند. این به خاطر این است که به اصل مسئله
رسیده است، نه به فتوکپی و صورت زیرا کس آن! به

خود مسئله و خود واقعیت مسئله رسیده است! این عبارت از وجدان است.

فرق فلاسفه با اولیاء و عرفا

بنابراین فرق ما با اولیاء و عرفا در این است که آنها حقایق کلیه را وجدان می کنند، فلاسفه می آیند فقط می خوانند و فقط مغزشان را به کار می اندازند. نه اینکه بخواهم بگویم کار آنها غلط است، نه! کار آنها هم درست است و آنها هم راهی به واقع است ولی چقدر فرق است بین شرح و شنیدن یک مسئله و بین احساس و وجدان یک مسئله! آن عارفی که می آید حقیقت علم پروردگار را ادراک می کند آن علم را در وجود خودش می یابد! این خیلی تفاوت می کند با اینکه انسان بنشیند فکر کند که خدا اسم علیم دارد و اسم علیمش نازل می شود. آن عارفی که می آید حقیقت رحمت خدا را ادراک می کند اصلاً رحمت در وجود او قرار گرفته است یا وجود او در آن رحمت واقع شده است. این دیگر با شرح و مطالعه و سایر مسائل خیلی تفاوت می کند! این نظریه مرحوم شیخ اشراق بود که البته نسبت به این قضیه مرحوم آخوند صحبت خواهند کرد.

تلمیذ: خواب حضرت یوسف علیه السلام که به صورت ماه و خورشید و ستاره می بیند...

استاد: آن فرق می کند.

تلمیذ: مگر عالم برزخ نیست؟

استاد: آن هم همان مثال است منتها سمبل مثال

است یعنی یک واقعیت... البته اینجا در نحوه گرفتن

نفس و در نحوه تلقی نفس مسئله دوتاست، بر

حسب مصلحتی است که خداوند در اینجا در نظر

می گیرد؛ یک وقتی نفس خود قضیه و نفس مسئله را

ادراک می کند، یک وقت مشابهش را یعنی همان را

ادراک می کند منتها با یک صورت و یک پرده! شما

یک وقتی یک شیئی را می بینید، خودش را می بینید

ولی یک وقت یک شیئی را می بینید و می دانید هم

این چیست منتها روی آن یک پرده انداخته اند و شما

باید پرده را بردارید درحالی که می دانید این چیست.

مثلاً یک وقتی شما وارد منزل می شوید اهل بیت را

می بینید که به به آمده از شما استقبال کرده است -

برای ما که انجام نشده است - و یک سینی و یک

شربت می آورد و می گوید که به به شاگرد امام صادق

و نوکر امام زمان علیهما السلام از درس آمده و من با

یک شربت از او پذیرایی می کنم، - این فعلاً

مقدمه اش است!! - بعد فرض کنید که این را

خدمتتان تقدیم می‌کند و بعد هم نوش جان می‌فرمایید. یک وقت هم چادر سرش می‌کند و شما هم صورتش را نمی‌بینید ولی می‌دانید همین است.

یک قضیه‌ای مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه نقل می‌کردند قضیه جالبی است. دوتا برادران انصاری در نجف بودند که اینها عین هم بودند و اصلاً خودشان هم گاهی اوقات که عکس هم را می‌دیدند، نمی‌شناختند. من یک وقت طهران منزل یکی از اینها رفته بودم و یک جریاناتی از این تشابه نقل می‌کرد که خیلی جالب بود. نمی‌دانم الآن فوت کرده‌اند یا نه؟! فوت کردند. خیابان زیبا و آنجاها منزلشان بود. یک دفعه ما با مرحوم آقا به خانه‌شان رفتیم جریانات جالبی نقل می‌کرد که یکی از آنها این بود:

گفت یک روز در نجف بودیم، برادر ما می‌خواست از نجف به کربلا بیاید که شب جمعه را کربلا باشد و برگردد، از ما خداحافظی کرد و آمد. گفت که آمد و یک نیم‌ساعتی که آمده بود منصرف شد و به منزل برگشت؛ در زد و مثل اینکه می‌خواست ادیت کند یا چه‌کار کند نمی‌دانم، در زد و حلیله جلیله آمد دم در و گفت که بفرمایید، او گفت: حضرت آقای اخوی تشریف دارند؟ حالا خودش شوهرش بود! گفت: نه، ایشان کربلا مشرف شده‌اند. چطور به ما خبر ندادند و... گفت که ببخشید من خیلی تشنه هستم اجازه می‌دهید منزل بیایم؟ گفت: بله، بفرمایید. بعد آمد و رفت در خانه نشست و این زن هم چادرش سرش کرد و آمد برایش آب آورد و نشست. نیم‌ساعت حرف زدن و یک‌دفعه شروع کرد که ای پدرسوخته چرا چادر گذاشتی و...؟ این زن وحشت کرد و چادر را بر نمی‌داشت و بعد از مدتها تازه فهمید.

بالآخره برادرش متشرّع است و نمی‌گوید:

پدرسوخته چرا چادر گذاشتی؟

یعنی زن خودش او را شناخت و این خیلی

عجیب است! بله، این قضیه حضرت یوسف هم به این کیفیت است.

یا گاهی اوقات نفس آن حالاتی که باید از آن عالم ملکوت بیاید و بعد از عالم مثال عبور کند و بیاید در نفس قرار بگیرد آن معنا به صور خاصی می آید که آن صور خاص نماینده و حکایت کننده از یک واقعیتهای هستند اما نه به صورت خود شیء مثلاً شما در خواب می بینید که دارید آب می خورید یا دارید در آب شنا می کنید، می گویند که آب نور است یا می گویند که کسی که ماهی خواب می بیند و این حرف ها پول گیرش می آید یا اینکه فرض کنید انسان در خواب می بیند که دارد شیر می خورد، شیر عبارت از علم است و یک علمی برای انسان حاصل می شود، یک ادراک و یک دانشی و چیزی به او می رسد که این به صورت شیر برای آن شخص رایی در خواب جلوه می کند. علی کل حال این قضیه حضرت یوسف هم از همین باب است؛ یعنی یک حقیقتی به عنوان سمبل در یک چهره ای ظاهر می شود. خب ماه یک حالتی دارد و یک معنا دارد، ستارگان هم معنای دیگر دارند. این مسئله مسئله

تأویل است.

تلمیذ: داستان رابعه دلیله هم همین طور بود در مثنوی هست که کنیزش به او می گوید که آثار رحمت خدا خودش رفته بود تفکر می کرده گفت: من در آثارِ آثار رحمت خدا هستم این معناست که در مثال اعظم بود یا در عالم عقلش بود؟!

استاد: نه، بالاتر بوده بالا بود. این رابعه خیلی

عبارات عجیبی دارد و حکایت از این سعه و کیفیت

ادراکش می کند. عبارات خیلی بالایی است.

دوتا برادر هم بودند که در همین قم بودند -

برادران مرعشی - یکی در مشهد بود و یکی در قم

بود و اینها هم مثل هم بودند. یک روز یکی از اینها

از اراک به طرف قم می آید و راننده مینی بوس - زمان

شاه بود - رادیو گذاشته بود و صدای موسیقی می آمد

و این به راننده می گوید که خاموش کن. او می گوید

که شیخ اگر نمی خواهی گوش کنی پیاده شو. آن بنده

خدا هم بین قم و اراک پیاده می شود. خلاصه این

راننده می آید قم می بیند این را که بین راه پیاده اش

کرد، دارد در خیابان راه می رود. می گوید که این از

رجال الغیب است! به دست و پایش می افتد و

می بوسد. آن هم شصتش خبردار می شود و به روی

خودش نمی آورد و می گوید که بله بله! گاه گاهی ما

از این کارها می کنیم. وقتی برادرش را می بیند

می‌گوید که هان چطور شد؟ در بیابان پیاده‌ات
کردند؟ برادرش می‌گوید که تو از کجا فهمیدی؟!
گفت که راننده آمد دست مرا بوسید!

اللهم صل علی محمد و آل محمد